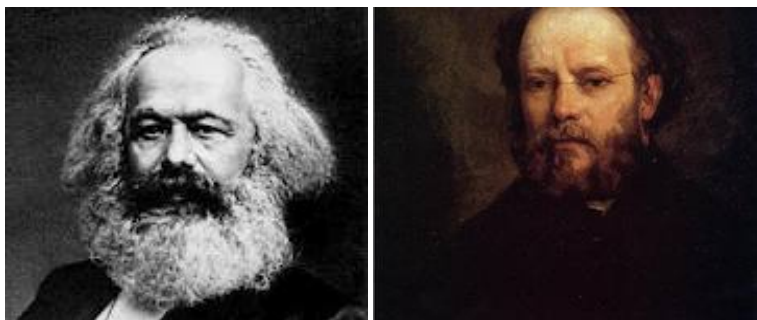


# چکیده‌ای از فقر فلسفه



پاسخ مارکس به «فلسفه فقر» پرودون

فراهم آورنده : بهرام ریاحی (سقراط)

منبع : (فقر فلسفه / کارل مارکس / مترجم: آرتین آراکل / ناشر: اهورا / چاپ سوم، 1390)

نشر از: انتشارات نویدنو

چاپ اول: 1391

وبسایت: [www.rahman-hatefi.net](http://www.rahman-hatefi.net)

## مقدمه

به زبان ساده و البته نه به سبک خود مارکس می‌توان گفت که پی‌یر جوزف پرودون پس از مشاهده ویرانه‌ها و خرابه‌ها، آوارها و آواره‌ها، و هیبتِ ترحم پرانگیز گوشه‌هایی از یک شهر یا جامعه، به تفسیر و کنکاش فکری و یافتن علت و معلول‌های چنین ویرانی‌های عظیمی می‌پردازد. پرودون همچون «نایغ‌ای»، خیلی زود متوجه می‌شود که سیل عامل این ویرانگری‌ها بوده است! سپس وی متفکرانه و به صورت تاریخی، لحظه به لحظه این سیل را از زمان برجای گذاشتن ویرانی‌ها تا ریزش قطرات باران و همین‌طور برعکس از ریزش باران تا برجای گذاشتن ویرانی‌ها دنبال می‌کند. و در نهایت نتیجه می‌گیرد که ویرانی‌ها محصول طبیعی نیروهای طبیعت بوده است و بنابراین خواسته یا ناخواسته چنین وانمود می‌کند که پیشگیری از آن ناممکن بوده - و یا چندان ممکن نبوده است!

شاید این مثال هنوز هم از نظر برخی اقتصاددانان سیستم سرمایه‌داری، چیزی جز اهانتی به شخصیت پرودون، اهانتی که برای خود اقتصاددانان کمونیست هم قابل اعتنا نیست، نباشد. اما واقعیت این است که مارکس در کتاب «فقر فلسفه» از چنان اشتباهات فاحشی که پرودون در محاسبات خود مرتکب شده است - و چه شرم‌آور که حتی اشتباهات ساده ریاضی را نیز شامل می‌شود - پرده برمی‌دارد که می‌توان بدون ترس اذعان کرد که تمام هیبت پرودون در لفافه‌ای از زبان اقتصادی، متافیزیکی و حتی جادویی پنهان شده است. به عبارت واضح‌تر، وقتی که از میان این واژه‌ها - که پرودون خودش را نیز درون آنها سرگردان کرده است - عبور می‌کنیم، وی را خرده بورژوازی می‌یابیم که هرگز سر آن ندارد که از زنجیره دیالکتیکی خاص خود رها گردد. هم چنان که در مثال مذکور نیز وی هر آثار ویرانه‌ای را محصول دیالکتیکی عواملی زنجیره‌ای، از قطرات باران گرفته تا سیلی مهیب، می‌داند که آدمی را یارای مقابله با آن نبوده است. شاید بتوان گفت که نه تحلیل او ایراد دارد و نه نتایج او؛ اما واقعیت این است که نه تحلیلی که ارائه کرده است کافی است؛ و نه حاصل تحلیل‌هایش تمام نتایج ممکنه بوده است که می‌توانسته بدان نایل شود. این مثال را پیش از این هم می‌توان بسط داد اما بهتر است به سخنان مارکس گوش فرا دهیم. مطلب پیش رو اگرچه در موارد زیادی بنیه کلام را فاش می‌کند اما عمدتاً می‌تواند فقط در نقش ترغیب خواننده به مطالعه کامل کتاب «فقر فلسفه» عمل کند

## خلاصه فصل اول :

### اختلاف میان ارزش مصرف و ارزش مبادله :

پی یر جوزف پرودون، ناشر، جامعه شناس و اقتصاددان فرانسوی؛ نویسنده کتاب «فلسفه فقر» : «خاصیت کلیه محصولات (چه صنعتی و چه طبیعی) این است که اگر در خدمت تامین معیشت انسان باشند، به طور خاص **ارزش مصرف** نامیده می شوند و چنانچه متقابلاً مبادله شوند، **ارزش مبادله** خوانده می شوند... ارزش مصرف چگونه ارزش مبادله می شود؟... اقتصاددانان به اندازه کافی درباره مشخص نمودن نحوه ایجاد ایده ارزش اهتمام نورزیده اند. به این جهت ما باید در این جا تأمل کنیم: از آن جا که تعداد زیادی از چیزهایی که مورد نیاز من هستند فقط به مقدار ناچیزی در طبیعت یافت می شود و یا حتی اصلاً در طبیعت وجود ندارند لذا به ناچار به تولید چیزهایی که فاقد آن هستم می پردازم و از آن جا که نمی توانم به تنهایی به تهیه همه این چیزها دست بیازم به انسان های دیگر، به همکارانم در رشته های مختلف فعالیت پیشنهاد می کنم که بخشی از محصولاتشان را با محصولات من مبادله کنند.»

**پاسخ مارکس :** تعداد کثیری از محصولات در طبیعت یافت نمی شوند، بلکه فقط به وسیله صنعت ساخته می شوند، ... این صنعت از نظر آقای پرودون چیست؟ منشاء آن کدام است؟ یک فرد که به تعداد زیادی از چیزها احساس نیاز می کند، « نمی تواند به همه این چیزها دست بیازد». نیازمندی های زیادی که باید برآورده شوند منوط به تولید چیزهای زیادی هستند. بدون تولید، هیچ محصولی به دست نمی آید. البته چیزهای زیادی که باید تولید شوند علاوه بر دست های یاری دهنده یک فرد، منوط به پیش شرط های دیگری نیز هستند. ولی از لحظه ای که تولید منوط به شرکت پیش از یک فرد باشد، مشروط به کل تولیدی می شود که بر اساس تقسیم کار صورت می گیرد. به این ترتیب طبق تصور آقای پرودون، نیازمندی موجب تقسیم کامل کار می شود و ما با فرض تقسیم کار، مبادله و در نتیجه ارزش مبادله خواهیم داشت. درست به همین سادگی می توانیم از ابتدای امر، فرض را بر ارزش مبادله قرار دهیم. ولی آقای پرودون ترجیح داده است که در دایره گردش کند. بنابراین ما نیز به دنبال او به پیراهه هایی می رویم که ما را پیوسته به نقطه مبدأ حرکت او باز می گردانند. برای بیرون آمدن از وضعیتی که در آن هر فرد برای خود تولید می کند و به منظور نیل به مبادله آقای پرودون می گوید: «به همکارانم در رشته های مختلف فعالیت مراجعه می کنم»... همکارانی در رشته های

چکیده ای از فقر فلسفه

مختلف فعالیت، تقسیم کار و مبادله ای که در آن نهفته است، همه این ها در این جا از آسمان نازل شده اند. خلاصه کنیم: من نیازمندی هایی دارم که مبتنی بر تقسیم کار هستند. آقای پرودون با فرض این نیازمندی ها، مبادله و ارزش مبادله را نیز از قبل مفروض داشته، درصدد است که اتفاقاً با اهتمامی بیش از سایر اقتصاددانان علل به وجود آمدن آن ها را تشریح کند. آقای پرودون با تقسیم کار - که از نظر او فرض معلومی تلقی می شود - چه می کند تا ارزش مبادله را که همواره برای او مجهول مانده است، روشن سازد؟ «یک انسان» تصمیم می گیرد «به انسان های دیگر، به همکاران خود در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد کند که به مبادله بپردازند و ارزش مصرف و ارزش مبادله را از هم تمیز بدهند.» همکاران آقای پرودون با پذیرفتن این تمایز پیشنهاد شده، دیگر توقع هیچگونه «اهتمام» دیگری را از او ندارند جز آن که از این واقعیت یادداشت هایی بردارد و در رساله اقتصاد سیاسی خود «به وجود آمدن ایده ارزش» را متذکر شود و آن را تشریح نماید. ولی او باید علت «به وجود آمدن» این پیشنهاد را نیز برای ما روشن سازد و بالاخره یک بار به ما بگوید که چگونه این انسان، این رابینسون [کروزو]، ناگهان به این فکر افتاده است که با همکاران خود چنین پیشنهاد معروفی را در میان بگذارد و چگونه این همکاران بدون هیچگونه اعتراضی آن را پذیرفته اند؟ این نمونه کوچکی از «متد تاریخی و توصیفی» آقای پرودون است که «متد تاریخی و توصیفی» آدام اسمیت و ریکاردو را این چنین استادانه به لجن می کشاند.

سپس مارکس به تاریخچه و مراحل مختلف مبادله اشاره می کند. زمانی که فقط محصول مازاد تولید بر مصرف، مبادله می شد. و زمانی که در آن کل محصولات یعنی تمام تولید وارد داد و ستد می شد و وابسته به مبادله بود. و ادامه می دهد :

چگونه می توانیم این مرحله دوم مبادله یعنی ارزش مبادله به قوه ثانویه اش را توضیح دهیم؟ جواب آقای پرودون فوراً حاضر و آماده است: فرض می کنم که یک انسان به «سایر انسان ها، به همکاران خود در رشته های مختلف فعالیت، پیشنهاد کرده است» که ارزش مبادله را به قوه ثانویه اش ارتقا بدهند... و بالاخره زمانی فرا رسید که همه چیز (عفاف، عشق، اعتقاد، دانش، وجدان و غیره) مورد داد و ستد قرار می گیرد. این عصر فساد عمومی است، عصر ابتیاع پذیری جهانی است و اگر بخواهیم از شیوه بیان اقتصادی استفاده کنیم، عصری است که در آن همه چیز چه مادی و چه اخلاقی - به عنوان ارزش تجاری به بازار آورده می شود تا واقعی ترین ارزش آن ارزیابی شود و حالا چگونه باید این مرحله نوین و اخیر مبادله - یعنی ارزش مبادله را به قوه سوم آن توضیح داد؟ باز هم جواب

چکیده ای از فقر فلسفه

آقای پرودون حاضر و آماده است: فرض کنید یک انسان به «انسان‌های دیگر، به همکارانش در رشته‌های مختلف فعالیت پیشنهاد کرده است» که ... .

## قانون نسبیت !

پ. بوازیلییر، اقتصاددان فرانسوی دوران استبداد فئودالی (1646-1714) :

« قیمت کالاها باید همواره متناسب باشد زیرا تنها این گونه توافق متقابل است که می‌تواند موجودیت آن‌ها را مقدور سازد و صرفاً به این وسیله است که آن‌ها هر لحظه یکدیگر را از نو به وجود می‌آورند.»

لونیس فرانسوا دره، نویسنده و اقتصاددان فرانسوی (1798-1847) :

«... از آن جا که ثروت، چیزی جز داد و ستدهای مداوم میان انسان با انسان و معامله با معامله نیست، چنانچه بخواهیم علت فقر را در عامل دیگری غیر از اخلاق در چنین داد و ستدی - که به وسیله تغییر در تناسب قیمت‌ها، به وجود آمده است - جستجو کنیم، دچار فریب وحشتناکی شده‌ایم.»

همچنین از یکی از اقتصاددانان مدرن بشنویم : «قانون بزرگی که بایستی در مورد تولید به کار رود، قانون نسبیت است که به تنهایی می‌تواند تداوم ارزش را حفظ نماید... هم ظرفیتی باید تضمین گردد... همه ملت‌ها در دوران‌های مختلف سعی کرده‌اند که به کمک ضوابط و محدودیت‌های تجاری بی‌شماری این قانون نسبیت را تا حد مشخصی اجرا نمایند لکن خودخواهی نهفته در طبیعت انسانی، کار آن‌ها را به جایی کشانده است که تمام این سیستم تنظیم کننده را کنار بگذارند. تولید متناسب به معنای اجرای علم واقعی اجتماعی- اقتصادی است.»

**پاسخ مارکس :** دیگر ترویایی وجود ندارد! این نسبت صحیح میان عرضه و تقاضا - که به نوبه

خود سبب همه این آرزوها شده است - مدت‌ها قبل از میان رفته است و از سنین پیری پا فراتر نهاده و فقط در ایامی که وسایل تولید محدود بودند و مبادله در چارچوب بی‌اندازه تنگی انجام می‌گرفت- امکان پذیر بود. وقتی صنعت بزرگ پا به عرصه وجود گذاشت، این تناسب صحیح، مجبور بود از صحنه محو شود و تولید مجبور بود به اقتضای یک الزام طبیعی در سلسله مراتب مداومی، رونق و کساد، بحران، رکود و بار دیگر رونقی تازه و ... به طور متناوب طی نماید. کسانی که همانند سیسموندی به تناسب صحیح تولید، باز پس می‌گردند و در ضمن می‌خواهند که اصول کنونی جامعه را حفظ نمایند، ارتجاعی هستند زیرا این‌ها اگر بخواهند قاطعیت داشته باشند مجبورند سعی کنند که تمام شرایط دیگر صنعتی زمان‌های گذشته را نیز به وجود آورند. چه چیز تولید را در نسبت

چکیده ای از فقر فلسفه

صحیح یا تقریباً صحیح نگاه داشته بود؟ تقاضایی که حاکم بر عرضه بود و مقدم بر آن بود، تولید قدم به قدم به دنبال مصرف گام برداشته است. صنعت بزرگ صرفاً به علت ابزاری که در اختیار دارد و به خاطر آن که مجبور است به مقیاس دائم‌التزایدی تولید نماید، نمی‌تواند در انتظار تقاضا بنشیند. تولید از مصرف جلو می‌افتد و عرضه از تقاضا سبقت می‌گیرد. در جامعه امروزی، در صنعتی که بر مبادله فردی استوار است، هرج و مرج در تولید، منشاء همه بدبختی‌های فراوان و در عین حال علت همه ترقیات است. بنابراین باید یکی از دو مورد زیر را پذیرفت: یا باید خواستار نسبت‌های صحیح قرون گذشته به اضافه وسایل تولید عصر حاضر باشیم، در این صورت هم ارتجاعی خواهیم بود و هم خیال‌باف. و یا آن که خواستار ترقی منهای هرج و مرج باشیم، در این صورت برای آن که نیروهای تولید را حفظ کنیم بایستی از مبادله فردی چشم‌پوشی کنیم. مبادله فردی فقط با صنعت کوچک قرون گذشته و «نسبت صحیح» مخصوص آن سازگار است، حال آن که در صنعت بزرگ تمام بدبختی‌ها و هرج و مرج‌ها را به همراه می‌آورد.

### ارزش تعیین شده :

پرودون: «ارزش (ارزش مبادله) ستون اصلی بنای اقتصادی است.»

دیوید ریکاردو، اقتصاددان انگلیسی (1772-1823): «ارزش نسبی کالاها، منحصرأ

منوط به کار لازمی است که برای تولید آن‌ها به مصرف رسیده باشد.» «سودمندی، معیار ارزش مبادله نیست اگر چه یک عامل ضروری آن است.» «اشیاء تا آن حد که فی‌نفسه سودمند تشخیص داده می‌شوند، ارزش مبادله‌شان را از دو منبع کسب می‌کنند یعنی از خاصیت کمیاب بودن‌شان و مقدار کاری که برای ساخت آن‌ها ضروری است. چیزهایی وجود دارند که ارزش‌شان فقط منوط به کمیاب بودن‌شان است. و از آن جا که کار، موجب افزایش تعداد آن‌ها نمی‌شود لذا فراوانی بیشترشان از ارزش آن‌ها نمی‌کاهد. مجسمه‌ها و نقاشی‌هایی گرانبها و غیره از این قبیل‌اند. این ارزش صرفاً به ثروت، سلیقه و هوس کسانی که مشتاق تصاحب این گونه اشیاء می‌باشند بستگی دارد.»

**پاسخ مارکس :** ریکاردو حرکت واقعی تولید پورژوازی را به ما نشان می‌دهد و آقای پرودون با

این حرکت واقعی به طور انتزاعی برخورد می‌کند و خود را به دردمس می‌اندازد تا پروسه جدیدی را کشف کند و دنیا را بر اساس فرمولی که صرفاً بیان تنوریک حرکتی واقعی است، استوار سازد و

چکیده ای از فقر فلسفه

ریکارδο به خوبی آن را ارائه داده است. به نتیجه‌گیری‌هایی که آقای پرودون از ارزش تعیین شده (به وسیله مدت کار) کرده است می‌پردازیم:

مقدار معینی از نیروی کار، هم‌ارزش محصولی است که به وسیله این مقدار کار به وجود آمده است. ارزش یک روز کار به اندازه روزهای دیگر کار است. یعنی مقدار مساوی از کار یک فرد به اندازه کار فرد دیگری ارزش دارد: هیچ تفاوت کیفی وجود ندارد و محصول مقداری از کار یک فرد با محصول مقدار برابری از کار فرد دیگر، مبادله می‌شود. تمام انسان‌ها، کارگران مزدبگیری هستند که برای مدت مساوی کار، مزد مساوی دریافت می‌کنند. در مبادله برابری کامل حکمفرماست. آیا این نتیجه‌گیری‌ها، عواقب الزامی و طبیعی «ارزش تعیین شده» یعنی ارزشی که به وسیله مدت کار تعیین شده است، می‌باشند؟ اگر ارزش یک کالا به وسیله مقدار کاری که برای ساختن آن لازم است، تعیین گردد، در این صورت الزاماً چنین نتیجه‌گیری می‌شود که ارزش کار یعنی مزد کار نیز به همین منوال به وسیله مقدار کاری تعیین می‌شود که برای ساختن آن لازم است. بر این اساس مزد - یعنی ارزش نسبی یا قیمت کار - به وسیله مدت کاری تعیین می‌شود که برای ساخت کلیه چیزهایی که کارگر برای امرار معاش خود لازم دارد، ضروری است.

مارکس می‌افزاید: ارزش «تعیین شده» ستون اصلی تضادهای اقتصادی است. اما این «ارزش تعیین شده» که همه کشفیات آقای پرودون در اقتصاد سیاسی را تشکیل می‌دهد، چیست؟ هر آینه فرض را بر سودمندی بگذاریم، کار منبع ارزش است. زمان معیار کار است و ارزش نسبی محصولات، به وسیله زمان کاری که برای ساختن آن صرف شده است، تعیین می‌گردد. قیمت، ارزش نسبی یک محصول است که به صورت پول بیان می‌گردد و بالاخره به کلام ساده‌تر ارزش تعیین شده یک محصول، ارزشی است که به صورت مدت کاری که به مصرف رسیده، تعیین می‌گردد. آقای پرودون مدعی است همان‌طور که آدام اسمیت تقسیم کار را کشف کرده او نیز ارزش تعیین شده را کشف کرده است. اتفاقاً این «موضوع بی‌سابقه‌ای» نیست. باید اعتراف کرد که در هیچ یک از اکتشافات علم اقتصاد «موضوع بی‌سابقه‌ای» وجود ندارد. با وجود این، آقای پرودون که برای اکتشاف خود اهمیت زیادی قائل است، می‌خواهد اهمیت آن‌ها را ناچیز قلمداد کند تا خواننده را در مورد اصالت ادعاهایش، مطمئن سازد و مخیله آن‌هایی را که در جبین‌شان با ایده‌های نوین سازگار نیست تسکین بدهد. البته در تعیین سهم هر یک از پیشینیان خود، در کمک به درک «ارزش»، الزاماً کارش به آن جا منتهی می‌شود که با صدای بلند اعلام دارد که بزرگ‌ترین سهم متعلق به خود اوست.



چکیده ای از فقر فلسفه

ریکاردو : «مخارج تولید کلاه ها را تقلیل دهید، آن وقت قیمت آن ها به بهای طبیعی جدید آن ها تنزل خواهد کرد، ولو آنکه تقاضا دو، سه، و چهار برابر شود. با تخفیف قیمت طبیعی اغذیه و پوشاک مورد نیاز زندگی، مخارج معیشت انسان ها را تقلیل دهید، آن وقت خواهید دید که مردها چگونه پایین خواهند آمد، حتی اگر تقاضا برای نیروی کار نیز به شدت افزایش یافته باشد.»

**پاسخ مارکس:** بدون شک بیان ریکاردو بیش از حد موهن است. هزینه تولید کلاه ها و مخارج

معیشت انسان ها را در یک ردیف قرار دادن، به منزله تبدیل کردن انسان ها به کلاه هاست. البته نباید راجع به این اهانت سر و صدای زیادی به راه انداخت زیرا وهن در خود موضوع نهفته است و نه در کلماتی که موضوع را بیان می کنند. نویسندگان فرانسوی نظیر آقایان دروز، بلانگی، رسی و دیگران می خواهند با خرسندی خاطر معصومانهای، برتری خود نسبت به اقتصاددانان انگلیسی را به این وسیله به اثبات برسانند تا نشان بدهند که متانت کلام «انسانی» را مراعات می کنند. و اگر ریکاردو و مکتب او را به خاطر شیوه بیان موهنش مورد سرزنش قرار می دهند، صرفاً از آن جهت است که آن ها از آن که روابط اقتصادی با عریانی کامل بر ملا شده و نظریات پورژوایی آشکار گردیده است، آزرده خاطر است. خلاصه می کنیم: کار، وقتی به عنوان یک کالا به وسیله مدت کاری که برای تولید کالای کار لازم است، سنجیده شود، پس برای تولید کالای کار چه چیز لازم است؟ فقط مدت کار لازم برای تولید اشیانی که به منظور تامین مداوم کار ضروری است، یعنی کارگر را در وضعی قرار می دهد که بتواند زندگی خود را ادامه داده و قادر به بقای نسل خویش باشد. بهای طبیعی کار چیزی جز حداقل دستمزد نیست. اگر قیمت رایج مزد از قیمت طبیعی آن بالاتر برود، دقیقاً به خاطر آن است که قانون ارزشی که آقای پرودون به عنوان یک اصل مطرح کرده است، در نتیجه مناسبات متغیر میان عرضه و تقاضا متقابلاً توازن می یابد ولی حداقل دست مزد همچنان مرکز ثقلی باقی می ماند که قیمت رایج مزد بر محور آن می چرخد. به این ترتیب ارزش نسبی که به وسیله مدت کار سنجیده می شود، به جای آن که طبق ادعای آقای پرودون یک «تنوری انقلابی» برای رهایی پرولتاریا باشد، الزاماً فرمول برده داری مدرن کارگران است.

باید توجه نمود که مارکس در جمله اخیر، از این که پرودون واقعیت جامعه بورژوازی را - که مدتها پیش از وی توسط ریکاردو به طرز علمی نشان داده شده است - به عنوان کشفی جدید و «تنوری انقلاب آینده» برای نجات کارگران از تیررس بی رحمی های سرمایه داری معرفی کرده است،

چکیده ای از فقر فلسفه

برآشفته است؛ چرا که همانطور که دیدیم، این واقعیت جامعه بورژوازی، خود سبب بدبختی کارگران شده است.

در ادامه، مارکس با اعتراض به تحلیل‌های غلط آقای پرودون درباره نسبت میان تولید و عرضه و تقاضا (که طبق نظر پرودون باید بپذیریم که ارزان‌ترین محصولات (فراوان‌ترین کالاها) نشانه‌ای از مفید بودن آن کالاها و سودمندی زیاد مصرف آنهاست)، پس از ذکر مثال‌های متعددی پاسخ آقای پرودون را به عهده آقای جان فرانسوا برای (Bray) می‌گذارد و در واقع به نقل سخنان او بسنده می‌کند. مارکس خود چنین می‌گوید: در پاسخ آقای برای - که بدون ما و علی‌رغم میل ما حساب آقای پرودون را رسیده است، چیز زیادی برای گفتن نداریم جز این که آقای برای - که به هیچ وجه ادعای بیان آخرین کلام بشریت را ندارد - صرفاً معیارهایی را ارائه داده است که آن‌ها را برای مرحله گذار از جامعه امروزی به سیستم اشتراکی {کمونیستی. ن}، مناسب می‌داند.

### پاسخ آقای برای (برگرفته از کتاب «مصائب کارگران و راه علاج آن»):

«فقط کار است که ارزش می‌آفریند... هر انسان، واجد حق تردیدناپذیری نسبت به کلیه چیزهایی است که کار شرافتمندانه او می‌تواند برایش به وجود آورد. اگر او به این صورت ثمرات کار خود را به دست آورد، مرتکب بی‌عدالتی نسبت به سایر انسان‌ها نشده است زیرا او به حق فرد دیگری که به همین منوال رفتار می‌کند، لطمه‌ای نمی‌زند... همه مفاهیم مربوط به مقام مافوق و آقا و نوکر، از آن جا ناشی می‌شوند که ابتدایی‌ترین اصول مراعات نشده و در نتیجه نابرابری در مالکیت نضج گرفته است. تا زمانی که این نابرابری برقرار باشد، ریشه‌کن کردن این مفاهیم و الغای ضوابط مربوطه امکان نخواهد داشت. هنوز هم به این امید پیهوده دلخوش کرده‌اند که یک وضعیت غیر طبیعی را - نظیر وضعی که در حال حاضر برقرار است - به این ترتیب اصلاح کنند که نابرابری موجود را از میان بردارند و علت نابرابری را به حال خود بگذارند {یعنی طبق مثال ما ویرانی‌های سیل را از بین ببرند اما فکری برای جلوگیری از عامل بوجود آمدن سیل نکنند!}. ولی ما به زودی ثابت خواهیم کرد که حکومت، علت نیست بلکه معلول است، نمی‌آفریند بلکه آفریده می‌شود و مختصر کلام آن که حکومت نتیجه نابرابری در مالکیت است و نابرابری در مالکیت به طور جدایی‌ناپذیری با سیستم اجتماعی کنونی مربوط است.»

«... تنها دو چیز - یعنی کار و محصول کار - وجود دارد که انسان‌ها می‌توانند بین خود مبادله کنند. چنانچه مبادله طبق یک سیستم عادلانه صورت می‌گرفت آن وقت ارزش همه اشیاء به وسیله

چکیده ای از فقر فلسفه

مجموع مخارج تولید آن‌ها، تعیین می‌شود و ارزش‌های مساوی همواره متقابلاً مبادله می‌شوند. مثلاً

چنانچه یک کلاه‌دوز برای ساختن یک کلاه احتیاج به یک روز وقت و یک کفاش همین اندازه وقت را

برای دوختن یک جفت کفش لازم داشته باشد (مشروط بر آن که مواد خامی که آن‌ها مصرف می‌کنند

دارای ارزش مساوی باشند) و آن‌ها این اشیاء را میان خود مبادله کنند، در این صورت نفعی که از

این بابت به آن‌ها می‌رسد یک نفع متقابل و در عین حال مساوی خواهد بود. نفعی که از این بابت

عاید یکی از طرفین می‌شود، نمی‌تواند ضرری برای طرف دیگر داشته باشد زیرا مقدار کار هر دوی

آن‌ها برابر بوده و اجناسی که مصرف کرده‌اند، هم‌ارزش بوده‌اند. ولی چنانچه تحت مفروضات فوق

کلاه‌دوز دو جفت کفش در مقابل یک کلاه دریافت کند، بدیهی است که مبادله غیرعادلانه بوده و

کلاه‌دوز یک روز کار کفاش را از چنگ او درآورده است و چنانچه او در تمام دادوستدهای تهاطری

اش به همین منوال رفتار کند در این صورت در مقابل محصول شش ماه کار خود یکسال کار دیگران

را دریافت داشته است. ما تاکنون همواره از این بالاترین درجه بی‌عدالتی در سیستم مبادله تبعیت

کرده‌ایم: کارگران، کار تمام یک سال را در مبادله با ارزش شش ماه عرضه کرده‌اند و ناپرابری در

ثروت و قدرت از آن جا ناشی شده است و نه از برابری فرضی نیروی جسمی و معنوی افراد.

ناپرابری در مبادله و اختلاف قیمت خرید و فروش می‌تواند فقط تحت شرایطی وجود داشته باشد که

سرمایه‌داران برای ابد سرمایه‌دار و کارگران برای ابد کارگر بمانند یعنی آن‌ها طبقه‌ای از ستمگران

و این‌ها طبقه‌ای از بردگان... بنابراین، این روند به خوبی نشان می‌دهد که سرمایه‌داران و مالکین

در ازای یک هفته کار یک کارگر، فقط جزئی از ثروتی را که در مدت یک هفته به وسیله او کسب

کرده‌اند، به وی می‌پردازند. یعنی این که در مقابل چیزی هیچ چیز به او نمی‌دهند توافق میان

کارگران و سرمایه‌داران صرفاً یک کم‌دی است و در واقع این امر در هزاران مورد فقط یک سرقت

بی‌شرمانه است ولو آن که قانونی باشد.»

«تا زمانی که مبادله میان کارگر و کارفرما برابر نباشد، سود کارفرما مترادف با ضرر کارگر خواهد

بود و تا زمانی که جامعه از سرمایه‌داران و تولیدکنندگان (کارگران) تشکیل شده باشد و تا وقتی که

این‌ها از کار خودشان امرار معاش می‌کنند و آن‌ها از سود کار آنان (کارگران) تغذیه می‌کنند، مبادله

نمی‌تواند مساوی باشد.»

آقای برای ادامه می‌دهد: «واضح است که شما می‌توانید خیلی ساده، این یا آن شکل حکومتی را به

وجود بیاورید و خیلی ساده به نام اخلاق و نوع‌دوستی موعظه‌خوانی کنید... معامله تهاطری با

چکیده ای از فقر فلسفه

نابرابری در مبادله جور در نمی‌آید. نابرابری در مبادله، یعنی علت نابرابری در مالکیت، این است دشمن مرموزی که ما را فرو می‌بلعد».

«... تحت رژیم اجتماعی حاضر، سود سرمایه‌دار و ثروتمند همواره به زیان کارگر است و این نتیجه الزاما حاصل می‌گردد و تا زمانی که نابرابری در مبادله ادامه داشته باشد، مستمندان در هر یک از اشکال حکومتی، دست‌بسته تسلیم امیال اغنیاء هستند. برابری در مبادله فقط می‌تواند به وسیله سیستم اجتماعی‌ای که همگانی شدن کار را قبول داشته باشد، تضمین گردد... برابری در مبادله رفته رفته ثروت را از دست سرمایه‌داران بیرون آورده و به طبقات زحمتکش باز خواهد گرداند.»

«تا زمانی که این سیستم نابرابری در مبادله، ادامه داشته باشد، تولیدکنندگان (کارگران) پیوسته به همان اندازه تهدیدست، ناآگاه و از شدت کار فرسوده خواهند بود، که امروز هستند حتی اگر همه عوارض و مالیات‌ها هم ملغی شوند... فقط یک تغییر سیستم کامل و متداول می‌تواند این وضع را اصلاح کند... کارگران باید به خود آیند و هر نوع تلاش برای بهبود وضعشان باید به وسیله خود آن‌ها صورت گیرد، آن وقت زنجیرهای آن‌ها برای همیشه از هم خواهند گسست... برابری سیاسی را به مثابه هدف دانستن، خطایی بیش نیست و حتی به عنوان وسیله نیز خطاست.»

«... سیستم نوین ما، «که تا نیل به کمونیسم، مصالحه‌ای با جامعه کنونی خواهد بود» بر اساس شرکت‌های سهامی و به این صورت است که به موازات مالکیت دست جمعی بر نیروهای تولید، مالکیت فردی بر محصولات نیز ادامه دارد...»

## پول :

پرودون : «طلا و نقره نخستین کالاهایی هستند که ارزش‌شان تعیین شده است».

**پاسخ مارکس :** از نظر آقای پرودون طلا و نقره اولین موارد به کار بردن «ارزش تعیین شده»

هستند. و از آن جا که آقای پرودون ارزش محصولات را به وسیله مقدار کاری که در آن‌ها متبلور است، تعیین می‌کند، پس تنها چیزی که او باید به اثبات برساند این است که تغییرات حاصله در قیمت طلا و نقره همواره با تغییرات مدت کار لازم برای تولید آن‌ها توضیح داده می‌شود. ولی آقای پرودون به فکر این چیزها نیست. او از طلا و نقره به عنوان کالا صحبت نمی‌کند. بلکه از آنها به عنوان پول سخن می‌گوید.

چکیده ای از فقر فلسفه

تمام منطق او - البته تا حدی که بتوان در مورد او از منطق صحبت کرد - عبارت است از نسبت دادن خاصیت طلا و نقره - به عنوان پول - به تمام کالاهایی که خاصیتشان این است که معیار ارزششان، مدت کار است. شک نیست که این شعبده بازی بیشتر معلول ساده لوحی است تا شرارت. **پرودون** : «فونکسیون خاصی که موجب شده است که فلزات گران قیمت به مثابه وسیله دادوستد به کار روند، صرفاً جنبه قراردادی دارد، هر کالای دیگری می‌توانست این نقش را احتمالاً نه به این راحتی لکن به همان اندازه شایسته - بازی کند: این موضوع مورد قبول اقتصاددانان است و می‌توان نمونه های فراوانی برای آن ذکر کرد. پس علت مزیتی که به طور کلی برای فلزات گران قیمت قائل شده‌اند - تا به عنوان پول مورد استفاده قرار گیرند - چیست؟ و این ویژگی‌های مربوط به فونکسیون‌های پول - که در اقتصاد سیاسی مورد مشابیهی برای آن وجود دارد که سلسله عواملی را - که پول ظاهراً از آن خارج شده است، بتوان بار دیگر برقرار کرد و به این ترتیب آن را به اصل واقعیتش بازگرداند؟»

پرودون در صفحات بعدی کتابش اضافه می‌کند: «... در دوران پدرشاهی طلا و نقره به صورت شمش معامله و مبادله می‌شدند که البته از همان دوران، گرایش آشکاری برای سلطه و تفوقی چشم‌گیر در آن‌ها دیده می‌شد. رفته رفته صاحبان قدرت آن‌ها را تحت اختیار خود درآوردند. و مهرهای خود را بر روی آن‌ها حک کردند و در نتیجه‌ی این غسل تعمید حاکمانه بود که پول به وجود آمد... وضع خاصی که طلا و نقره دارند به خاطر این واقعیت است که آن‌ها به علت خواص فلزی‌شان، دشواری تهیه‌شان و مخصوصاً به علت دخالت اتوریته دولتی، به عنوان کالا، به موقع استحکام و اعتبار خود را کسب کردند.»

**پاسخ مارکس:** آقای پرودون با فرموله کردن مسئله در این اصطلاحات پول را پیش فرض قرار می‌دهد. اولین سوالی که می‌بایستی برای او پیش می‌آمد این است که از خود می‌پرسید که به چه جهت در دادوستد مبادلاتی - به صورتی که امروز موجود است - باید ارزش مبادله را از طریق به وجود آوردن یک وسیله خاص مبادله، به اصطلاح به صورت فردی درآورد؟ پول یک موضوع نیست بلکه یک رابطه اجتماعی است. چرا که رابطه پول یک رابطه تولیدی است؟ اگر آقای پرودون این رابطه را به درستی بررسی کرده بود، آن وقت پول را یک استئنا تلقی نمی‌کرد و آن را جزء جدا شده ای از یک سلسله ارتباطی نامعلوم و یا ارتباطی که تازه برقرار شده است، نمی‌دانست... .

چکیده ای از فقر فلسفه

«این ادعا که از میان همه کالاها، طلا و نقره اولین کالاهایی هستند که ارزششان تعیین شده است، به موجب وضع موجود به معنی آن است که مدعی شویم طلا و نقره، اولین چیزهایی هستند که به صورت پول در آمده‌اند. این است وحی منزل آقای پرودون و این است واقعیتی که هیچ کس قبل از او کشف نکرده است! ... در این رابطه ما تیر و کمان کلاسیک آدام اسمیت را به او هدیه می‌کنیم :

ارزش یک محصول نه صرفاً به خاطر مدت کاری که فی نفسه برای ساختن آن لازم است بلکه به نسبت مقدار تمام محصولات دیگری - که می‌توانند در همان مدت ساخته شوند - تعیین می‌گردد. بنابراین تعیین ارزش طلا و نقره مشروط به تعیین (ارزش) تعداد زیادی از محصولات دیگر است. پس این کالا نیست که به شکل طلا و نقره به صورت «ارزش تعیین شده» درآمده است بلکه این «ارزش تعیین شده» آقای پرودون است که به شکل طلا و نقره به صورت پول درآمده است.»

مارکس با اشاره به حرف‌های پرودون درباره منشاء پول که - «غسل تعمید حاکمانه» - خوانده شده، اضافه می‌کند :

«به این ترتیب از نظر آقای پرودون خواست مطلوب قدرتمندان، بزرگ‌ترین علت اقتصادی {استفاده از طلا و نقره به عنوان اولین چیزهای تعیین ارزش شده} است.»

**\*پرودون :** «...کشف یک طریقه نوین اقتصادی هرگز نمی‌تواند نفعی را نصیب کاشف آن سازد که برابر نفع حاصله از آن برای اجتماع باشد... تاسیسات راه آهن، منبع ثروت به مراتب کوچکتری برای صاحب آن است تا برای دولت... کرایه متوسط حمل و نقل به وسیله قطار، از مبدا تا مقصد، برای هر تن در کیلومتر، 18 سنت است. در محاسبه معلوم شده است که یک موسسه معمولی راه آهن با این قیمت حتی 10 درصد هم استفاده خالص نخواهد داشت و این حاصلی است که تقریباً مساوی استفاده موسسه حمل و نقل ارابه ای است. اگر فرض کنیم که سرعت حمل و نقل با راه آهن چهار برابر وسیله نقلیه ارابه ای باشد - از آن جا که خود به منزله ارزشی در جامعه مطرح است - لذا در صورت مساوی بودن کرایه حمل و نقل راه آهن و وسیله نقلیه ارابه ای، حمل و نقل با راه آهن متضمن چهارصد درصد نفع است. لکن نفع زیادی که از این بابت نصیب جامعه می‌شود، به مراتب کمتر از نفعی است که عاید موسسه حمل و نقلی می‌شود که چهارصد درصد به جامعه نفع رسانده ولی خودش حتی 10 درصد هم نصیبش نشده است. برای آن که موضوع را آسان‌تر درک کرده باشیم فرض می‌کنیم که در عمل راه آهن نرخ کرایه اش را 25 سنت تعیین می‌کند، در حالی که کرایه حمل

چکیده ای از فقر فلسفه

و نقل به وسیله ارباب 18 سنت باشد. در این صورت راه آهن فوراً تمام حمل و نقل را از دست خواهد داد و فرستندگان و گیرندگان و در صورت لزوم تمام دنیا به شرکت های ارباب های قدیم روی خواهند آورد و از لوکوموتیو استفاده ای نخواهند کرد: نفعی که در نتیجه سرعت راه آهن عاید می شود صرفاً اجتماعی است و افراد فقط به مقیاس ناچیزی در آن سهیم هستند. (فراموش نکنیم که در اینجا فقط موضوع حمل و نقل مطرح است). در حالی که مصرف کنندگان به طور مستقیم و مشخص متضرر می شوند. چنانچه جامعه فقط مرکب از یک میلیون نفر باشد، یک نفع اجتماعی معادل 400، برای فرد چهار، ده هزارم می شود در حالی که یک ضرر معادل 33 درصد برای مصرف کنندگان موجب یک ضرر اجتماعی 33 میلیونی می گردد.»

**پاسخ مارکس:** «ممکن است آقای پرودون بتواند یک سرعت چهار برابر شده را به عنوان 400

درصد سرعت اولیه بیان نماید ولی اگر او بخواهد درصد سرعت را با درصد سود ربط بدهد و مناسبتی بین این دو به وجود آورد - یعنی دو چیزی که در واقع هر کدام از آنها می تواند به جای خود بر حسب درصد اندازه گیری شود ولی به جز این وجه مشترک به هیچ وجه با یکدیگر قابل مقایسه و سنجش نمی باشند - آن وقت این به معنی آن خواهد بود که خواسته باشیم مناسباتی میان درصد چیزها برقرار کنیم ولی خود آن چیزها را کنار بگذاریم.» سپس مارکس با اشاره به بازی آقای پرودون با این درصدها می نویسد: «هیچ کاری برای آقای پرودون بی درنگ تر از آن نیست که مدت کار را مشابه مدت حمل و نقل بداند یعنی آن که چند آتشکار و راننده لوکوموتیو و همکارانش را - که مدت کارشان چیزی جز مدت زمان حمل و نقل نیست - با تمام جامعه یکی می داند و به این ترتیب ناگهان سرعت، تبدیل به سرمایه می شود...»

«آقای پرودون به این هم بسنده نمی کند که سرمایه و درصدها را قاطی کند...» بلکه در محاسبه ضرر اجتماعی «فراموش می کند که تقسیم بر 100 را انجام بدهد» و در نتیجه ضرر اجتماعی را به جای 33000 فرانک، 33 میلیون بدست می آورد. «تنها توصیه ای که ما می توانیم به آقای پرودون کنیم این است که او در سازمان مترقی خود تقسیم بر 100 را فراموش نکند.»

آقای پرودون جامعه فردی ساخته و پرداخته خود را پرومتوس نامیده و اعمال آن را به شرح زیر مورد تحسین قرار می دهد:

**پرودون:** «پرومتوس که از آغوش طبیعت برخاسته بود، ابتدا به زندگی کاهلانه ای - که مملو از تحریک و تهییج و غیره بود - چشم می گشاید. پرومتوس به کار می پردازد و از نخستین روز

چکیده ای از فقر فلسفه

- نخستین روز خلقت ثانویه - محصول کارش، یعنی ثروت و رفاه او ده برابر می‌شود. در روز دوم پرومتوس کار خود را تقسیم می‌کند و محصول کارش صد برابر می‌شود، در روز سوم و روزهای بعد پرومتوس ماشین‌هایی اختراع می‌کند و خواص تازه‌ای را در اجسام و نیروهای جدیدی را در طبیعت کشف می‌کند با هر فعالیت تازه ای، تعداد محصولات صنعتی او افزایش می‌یابد و خوشبختی بیشتر او را نوید می‌دهد. از آن جا که بالاخره او مصرف می‌کند تا بتواند قادر به تولید باشد، پس بدیهی است که مصرف روزانه او به وسیله تولید روز بعد باقی می‌ماند.»

**پاسخ مارکس :** «این پرومتوس مخلوق آقای پرودون، موجود عجیب و غریبی است که هم از

لحاظ منطق و هم از نظر اقتصاد سیاسی نقاط ضعفی دارد. تا زمانی که پرومتوس جدید به ما می‌آموزد چگونه تقسیم کار، استعمال ماشین‌ها، بهره‌کشی از نیروهای طبیعی و تکنولوژی، نیروهای تولید انسان‌ها را افزایش می‌دهد و در مقابل، فردی که به طور ایزوله (غیر اجتماعی) کاری انجام می‌دهد، مازادی دارد، اشکالش فقط این است که دیر از راه رسیده است. اما به محض آن که پرومتوس به آن می‌پردازد که از تولید و مصرف سخن بگوید، عملاً به صورت مسخره‌ای در می‌آید. او مصرف می‌کند تا قادر به تولید باشد و آن چه را که در روز قبل تولید کرده است، مصرف می‌کند و به این ترتیب همواره یک روز جلوتر است. این روز جلوتر، «کار اضافی» اوست لکن از آن جا که او آن چه را که در روز قبل تولید کرده است، روز بعد به مصرف می‌رساند، پس باید در اولین روز - که روزی قبل از آن وجود نداشته است - برای دو روز کار کرده باشد تا نتیجتاً یک روز جلوتر باشد. پس پرومتوس در اولین روز - یعنی وقتی که هنوز نه با تقسیم کار و نه با ماشین‌ها آشنایی داشت و نه از شناخت‌های دیگر از نیروهای طبیعی - سوای آتش - برخوردار بود، چگونه این مازاد را به دست آورده است؟ همان طور که می‌بینیم با دنبال کردن مسئله «تا اولین روز خلقت ثانویه» هیچ گامی به سوی جلو برنداشته‌ایم. این نوع توضیح موضوعات، ضمن آن که چاشنی یونانی و عربی دارد، در عین حال عرفانی و تمثیلی نیز است...»

**پرودون :** «البته این اصل {که هر کار باید مازادی داشته باشد. متخلص} - که مثل یک قانون

ریاضی مسجل است - بسیار بعید است که بر همه جهانیان محقق شده باشد. در حالی که بر اثر پیشرفت کار دسته جمعی، کار روزانه هر فرد، دانما موجب به دست آوردن محصول بیشتری می‌گردد و در حالی که نتیجه الزامی آن این است که کارگر می‌باید با همان مزد، هر روز ثروتمندتر شود، اقتشاری در جامعه به وجود می‌آیند که ثروتمندتر می‌شوند و اقتشار دیگری یافت می‌شوند که در حال



چکیده ای از فقر فلسفه زوال هستند.» یعنی طبق مثال ابتدایی ما، جاهایی پیدا می‌شود که سیل آنجا را ویران کرده است و طبیعی است جاهایی هم پیدا می‌شود که زیاد باران نباریده و یا بدلیل بافت زمین شناختی منطقه، سیل در آنجا ویرانی برجای نگذاشته است!

**پاسخ مارکس :** «... کار روزانه در جمعیت انگلستان در عرض هفتاد سال {از سال 1770 تا

1840} به بارآوری اضافه‌ای برابر 2700 درصد نایل آمد یعنی آن که در سال 1840 بیست و هفت برابر بیشتر از سال 1770 تولید می‌کرد. طبق نظر آقای پرودون باید این سوال را مطرح کنیم که: چرا کارگر انگلیسی در سال 1840 بیست و هفت برابر ثروتمندتر از سال 1770 نبوده است؟ برای اینکه چنین سوالی مطرح شود، طبعاً باید فرض کرد که انگلیسی‌ها می‌توانستند این ثروت را بدون وجود شرایط تاریخی‌ای که تحت آن‌ها این ثروت تولید شده بود، از قبیل انباشت سرمایه‌های خصوصی، تقسیم کار مدرن، کارگاه‌های صنعتی، هرج و مرج در رقابت، سیستم مزد- تولید نمایند. یعنی در یک کلام، عوامل فراوانی که مربوط به اختلاف طبقاتی هستند.»

«آقای پرودون بعد از حاشیه‌پردازی‌های طولانی درباره مسئله راه آهن، پرومتوس و جامعه نوینی که بر اساس «ارزش تعیین شده» از نو آفریده است، بساط خود را جمع می‌کند، دستخوش احساسات می‌شود و با لحن پدرانه‌ای فریاد می‌زند: من اقتصاددانان را سوگند می‌دهم که دور از هر نوع پیش‌داوری‌ای که آنها را گیج می‌کند، بدون در نظر داشتن مناصبی که دارند... بدون در نظر داشتن منافعی که در خدمت آن قرار دارند، بدون در نظر داشتن آرای‌ای که در صدد جلب آن هستند... یک لحظه به اعماق قلب خود مراجعه کنند، از خودشان سوال کنند و به خود پاسخ دهند که آیا این اصل که هر کاری باید مازادی داشته باشد تا کنون به نظرشان رسیده است؟»

## خلاصه فصل دوم :

### تذکرات مارکس درباره دیالکتیک پرودون در روابط اقتصادی :

**مارکس :** «آقای پرودون - به عنوان یک اقتصاددان - خیلی خوب درک کرده است که انسان‌ها تحت مناسبات تولیدی مشخص، دستمال، پرده، و پارچه‌های اپریشمی تولید می‌کنند ولی چیزی که درک نکرده، آن است که این مناسبات اجتماعی مشخص نیز مانند دستمال و پرده و غیره، محصولات انسان‌ها هستند و مناسبات اجتماعی، در رابطه نزدیک با نیروهای تولیدی هستند. انسان‌ها با به دست آوردن نیروهای تولید جدید، شیوه تولید خود را تغییر می‌دهند و با تغییر شیوه تولید - شیوه ای که مایحتاج خود را به وسیله آن تأمین می‌کنند - تمام مناسبات اجتماعی خود را تغییر می‌دهند. آسیاب دستی، جامعه‌ای با اربابان فنودال به وجود می‌آورد و آسیاب بخار، جامعه‌ای با سرمایه‌داران صنعتی.»

«وقتی آقای پرودون دیالکتیک هگل را در مورد اقتصاد سیاسی بکار می‌برد، چه تغییراتی در آن به وجود می‌آورد. از نظر آقای پرودون هر مقوله اقتصادی دارای دو جنبه است: یک جنبه خوب و یک جنبه بد. او به مقولات به همان نظر می‌نگرد که افراد کوتاه‌بین به مردان بزرگ تاریخ: ناپلئون مرد بزرگی است، کارهای خوب زیاد و کارهای بد زیادی نیز کرده است. از نظر آقای پرودون جنبه خوب و جنبه بد، محاسن و معایب به روی هم تضاد هر مقوله اقتصادی را تشکیل می‌دهند. و مسئله‌ای که باید حل شود، این است که جنبه خوب حفظ گردد و جنبه بد از بین برده شود، برده‌داری یک مقوله اقتصادی است مثل هر مقوله دیگر. بنابراین، آن نیز به همین منوال دو جنبه دارد. ما بر سر جنبه بد آن تأمل نمی‌کنیم و از جنبه خوب برده‌داری صحبت می‌کنیم. بدیهی است که در این جا موضوع فقط بر سر برده‌داری مستقیم است. موضوع بر سر برده‌داری سیاهان در سورینام (مستعمره هلند در شمال قاره آمریکای جنوبی) در برزیل و در ایالات جنوبی آمریکای شمالی است. برده‌داری مستقیم - همانند ماشین‌ها و غیره - محور صنعت بورژوازی است. بدون برده‌داری، پنبه ای در کار نبود و بدون پنبه، صنعت مدرنی به وجود نمی‌آمد. تنها برده‌داری بود که مستعمرات را دارای ارزش نمود. مستعمرات، تجارت جهانی را به وجود آورد و تجارت جهانی شرط صنعت بزرگ است. به این ترتیب برده‌داری یکی از مقولات اقتصادی بسیار مهم است. بدون برده‌داری، آمریکای شمالی یعنی پیشرفته‌ترین کشورها، مبدل به یک سرزمین پدرسالاری می‌شد. اگر آمریکای شمالی را از نقشه

چکیده ای از فقر فلسفه

جهان حذف کنیم، آن وقت با آنارشی، با انحطاط کامل تجارت و تمدن جدید سروکار خواهیم داشت.

اگر برده‌داری را از میان بردارید، آن وقت آمریکا را از صحنه جهان حذف کرده اید.»

«هگل مسئله‌ای برای مطرح کردن ندارد. او فقط دیالکتیک را می‌شناسد. آقای پرودون از دیالکتیک

هگل فقط شیوه بیان آن را دارد. متد دیالکتیکی خود او عبارت است از تمایز دگماتیک میان خوب و

بد.»

سپس مارکس به نحوه بکارگیری غلط دیالکتیک هگلی توسط پرودون و وارد کردن آن در اقتصاد

سیاسی اشاره می‌کند و درباره کلمات و ترکیب‌هایی چون «عقل مطلق»، «متد مطلق»، «دیالکتیک»

و تضاد و تز و آنتی‌تز و ایده که از فلسفه هگل به عاریت گرفته شده است، می‌گوید:

« این‌ها کلمات بزرگی هستند که امروز به آن‌ها متوسل می‌شوند تا جریان تاریخ را روشن

سازند. در واقع این کلمات هیچ چیز را توضیح نمی‌دهند. این حداکثر، یک نوع سخنوری است. یکی

از شیوه‌های متعدد تحریف واقعیات است.

مالکیت ارضی در اسکاتلند در اثر توسعه صنعت، ارزش نوینی کسب کرد و این درست است که

صنعت، بازارهای جدیدی را برای پشم به وجود آورد. حالا، برای آن که پشم به مقیاس وسیعی تولید

شود، می‌باید زمین‌های زراعی به مراتع و چراگاه‌ها تبدیل شوند. برای آن که این تغییر صورت

گیرد، می‌بایستی املاک متمرکز می‌شدند، برای آن که املاک متمرکز شوند می‌بایستی اجاره‌دارهای

کوچک از میان برداشته می‌شدند و هزاران اجاره‌دار از محل سکونت خود تارانداده می‌شدند و به جای

آن‌ها چندین شبان گذاشته می‌شدند که از میلیون‌ها گوسفند مراقبت کنند. به این ترتیب نتیجه مالکیت

ارضی در اسکاتلند این بود که در اثر تغییر و تبدیلات متوالی، انسان‌ها به وسیله گوسفندان از

میدان رانده شوند. حال اگر بگوییم که هدف دوراندیشانه سازمان مالکیت ارضی در اسکاتلند، این

بود که انسان‌ها را به وسیله گوسفندها تارومار کند، در این صورت، تاریخ دوراندیشانه‌ای

ساخته‌ایم. {توجه داشته باشید که واژه «دوراندیشانه» کنایه‌ای است به پرودون. البته مفهوم کلام

پایرجاست اما برای درک کامل مطلب، خواندن اصل کتاب توصیه می‌شود. متخلص}

«اقتصاددانان طرز کار خاصی دارند. از نظر آن‌ها فقط دو نوع سازمان وجود دارد: مصنوعی و

طبیعی. سازمان‌های فنودالی مصنوعی هستند و سازمان‌های بورژوایی، طبیعی. آن‌ها از این بابت

شبیه علمای دینی هستند که از نظر آن‌ها دو نوع دین وجود دارد. هر دینی که مربوط به خودشان

نباشد، ساخته و پرداخته انسان است، در حالی که دین خودشان یک وحی الهی است. اگر اقتصاددانان

می‌گویند که مناسبات کنونی - یعنی مناسبات تولید بورژوایی - طبیعی هستند، منظورشان این است

چکیده ای از فقر فلسفه

که این ها مناسباتی هستند که به وجود آمدن ثروت و توسعه نیروهای تولید در آن ها برحسب قوانین طبیعی صورت می‌گیرند. پس این مناسبات، قوانین طبیعی هستند که همواره بر جامعه حکومت کرده‌اند.»

«بورژوازی، با پرولتاریایی شروع می‌شود که به نوبه خود باقیمانده‌ای از پرولتاریای فنودالیسم است، بورژوازی در جریان تکامل تاریخی خود، الزاماً خصلت آنتاگونیستی‌اش را - که در اولین تظاهر خود کمابیش پوشیده و فقط در حالتی خفته موجود است - توسعه می‌دهد. به همان مقیاسی که بورژوازی تکامل می‌یابد، یک پرولتاریای جدید، یک پرولتاریای مدرن نیز در دامن آن تکامل می‌یابد، مبارزه‌ای میان طبقه پرولتاریا و طبقه بورژوا توسعه می‌یابد و این مبارزه قبل از آن که به وسیله طرفین احساس شود، مورد توجه قرار گیرد، مهم تلقی شود، درک گردد، تصدیق شود و بالاخره آشکارا اعلام گردد، موقتاً فقط به صورت کشمکش‌های محدود و موقتی در اعمال مخرب تجلی می‌کند. از طرف دیگر تمام کسانی که وابسته به بورژوازی مدرن هستند - البته تا حدی که طبقه‌ای را در مقابل طبقه دیگر تشکیل می‌دهند - منافع مشترکی دارند ولی به محض آن که خودشان در مقابل یکدیگر قرار گیرند، منافعشان متناقض و معایر یکدیگر خواهد بود. این تناقض منافع از شرایط اقتصادی حیات بورژوازی آن‌ها برمی‌خیزد و روز به روز آشکارتر می‌شود که مناسبات تولیدی‌ای که بورژوازی در آن فعالیت می‌کند دارای یک خصلت واحد و ساده نمی‌باشد بلکه خصلت دوگانه‌ای دارد و همان مناسباتی که ثروت می‌سازد فقیر نیز تولید می‌کند و در همان مناسباتی که تکامل نیروهای تولید در درون آن صورت می‌گیرد، یک نیروی ترمز کننده نیز رشد می‌کند و این مناسبات، ثروت بورژوازی یعنی ثروت طبقه بورژواها را صرفاً با ناپود ساختن مداوم ثروت فرد اعضای این طبقه و ایجاد پرولتاریایی که همواره در حال رشد است، به وجود می‌آورد.

اقتصاددانان سرنوشت‌گرایی وجود دارند که در تئوری‌های‌شان، در مقابل چیزهایی که خودشان نواقص شیوه تولید بورژوایی می‌نامند، به همان اندازه بی‌تفاوت هستند که خود بورژواها عملاً نسبت به مشقات پرولترهایی - که به وسیله آن‌ها ثروت خود را کسب کرده‌اند - بی‌تفاوت هستند. در این مکتب سرنوشت‌گرا، کلاسیک‌ها و رمانتیک‌هایی وجود دارند، کلاسیک‌ها مثل آدام اسمیت و ریکاردو، نماینده بورژوازی‌ای هستند که در مبارزه علیه بقایای جامعه فنودالی هنوز سرگرم آن است که مناسبات اقتصادی را از لکه‌های فنودالی پاک کند، نیروهای تولید را افزایش دهد و به صنعت و تجارت تحرک جدیدی بخشد. پرولتاریایی که در این مبارزه شرکت دارد و شیدای این کار تب‌آلود است فقط با مصائب موقتی و تصادفی آشنا است و آن را به همین صورت استنباط می‌کند.

چکیده ای از فقر فلسفه

اقتصاددانانی مثل آدام اسمیت و ریکاردو که تاریخ نویسان این دوران هستند، رسالت‌شان صرفاً عبارت از این است که چگونگی تحصیل ثروت تحت مناسبات بورژوازی را به اثبات برسانند و این مناسبات را در مقولات و قوانین فرموله کنند و ثابت کنند که این قوانین و مقولات در رابطه با تولید سرمایه تا چه اندازه بر قوانین و مقولات فئودالی برتری دارند. فقر در نظر آن‌ها فقط دردی است که با هر زایمانی - چه در طبیعت و چه در صنعت - همراه است.»

مکتب انسان‌دوستی نیز «نسبت به جنبه بد مناسبات تولیدی امروزی، علاقه‌مندی نشان می‌دهد و برای آن که وجدان خود را تسکین داده باشد، سعی می‌کند تضاد واقعی را حتی الامکان ناچیز بشمارد. این مکتب، صمیمانه از مصائب پرولتاریا و رقابت عنان گسیخته میان بورژواها شکایت می‌نماید و به کارگران نصیحت می‌کند که معتدل باشند، با جدیت کار کنند و فرزندان کمتری درست کنند و به بورژوازی توصیه می‌کنند که در ولع تولید مداخله نمایند. تمام تنوری این مکتب عبارت است از تفاوت‌های بی‌پایان میان تنوری و عمل، میان اصول و نتایج، میان ایده و کاربرد، میان محتوی و شکل، میان جوهر و حقیقت، میان حق و واقعیت، میان جنبه خوب و جنبه بد.

مکتب فیل آنتروپیسیم، شکل تکمیل شده مکتب انسان‌دوستی است که منکر ضرورت تناقض است و می‌خواهد از تمام انسان‌ها بورژواهایی بسازد و تنوری را - تا حدی که با عمل تفاوت دارد ولی مشمول آنتاگونیسیم نمی‌شود - تحقق بخشد. بدیهی است که در تنوری، انتزاع تضادهایی که هر لحظه در عالم واقعیات با آن مواجه می‌شویم، سهل و آسان است و آن وقت این تنوری به صورت واقعیت ایده‌آلی در خواهد آمد. بنابراین فیل آنتروپ‌ها می‌خواهند مقولاتی را که بیانگر مناسبات بورژوایی هستند - منهای تضادی که جوهر آن‌ها را تشکیل می‌دهد و از آن‌ها جدایی ناپذیر است - حفظ کنند. آن‌ها تصور می‌کنند که به طور جدی با پراتیک بورژوایی مبارزه می‌کنند، ولی خودشان بیشتر از دیگران، بورژوا هستند.

همان طور که اقتصاددانان نمایندگان علمی طبقه بورژوا هستند، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها هم تنوریست‌های طبقه پرولتاریا هستند. تا زمانی که پرولتاریا هنوز به اندازه کافی تکامل نیافته باشد که خود را به عنوان طبقه سامان دهد و مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی هنوز خصالت سیاسی نداشته باشد، تا زمانی که نیروهای تولید هنوز در دامن خود بورژوازی به آن اندازه تکامل نیافته باشند، که شرایط مادی‌ای را که برای رهایی پرولتاریا و تشکیل جامعه نوین ضروری هستند، عرضه نمایند، این تنوریست‌ها فقط خیال‌بافانی هستند که به خاطر رفع نیازمندی‌های طبقات تحت ستم، سیستم‌هایی می‌سازند و به دنبال یک علم نوساز می‌گردند. اما با این شتاب که تاریخ به پیش می‌رود

چکیده ای از فقر فلسفه

و توأم با آن، مبارزه پرولتاریا آشکارتر پدیدار می‌گردد، آن‌ها دیگر احتیاج به آن ندارند که علم را در مغزهای خود جستجو کنند و فقط باید به آن چه در مقابل چشم‌شان می‌گذرد، توجه مبذول دارند و سخنگوی آن باشند. تا زمانی که آن‌ها به دنبال علم می‌گردند و سیستم می‌سازند، تا زمانی که در آغاز مبارزه هستند، در فقر فقط فقر را می‌بینند، بدون آن که به جنبه انقلابی و واژگون سازنده آن – که جامعه کهنه را درهم فرو خواهد کوبید – توجه داشته باشند. از این لحظه به بعد، علم محصول آگاهانه حرکت تاریخی است و دیگر دکترینی نبوده و انقلابی شده است. برمی‌گردیم به سراغ آقای پرودون... ..

او می‌خواهد {در رابطه میان جنبه خوب و جنبه بد. ن} سنتز باشد ولی ترکیبی از اشتباهات است. او می‌خواهد به عنوان یک دانشمند بالاتر از بورژواها و پرولتاریا پرواز کند لکن او فقط یک خرده بورژوا است، که دانما میان سرمایه و کار، میان اقتصاد سیاسی و کمونیسم به این سو و آن سو پرتاب می‌شود.»

### تقسیم کار و ماشین‌ها :

«یکی از شرایط لازم برای به وجود آوردن صنعت کارخانه‌ای، انباشت سرمایه‌هایی بود که در اثر کشف آمریکا و ورود فلزات گران قیمت تسهیل شده بود. به اندازه کافی نشان داده شده است که افزایش وسایل مبادله از یک سو موجب کم شدن مرزها و بهره‌های مالکانه شد و از سوی دیگر، موجب افزایش سود صنعتی گردید. به کلام دیگر، هر قدر طبقه مالکین و طبقه کارگر یعنی اربابان فنودال و مردم نزول کردند، به همان اندازه کار طبقه سرمایه‌داران یعنی بورژوازی بالا گرفت. عوامل دیگری هم وجود داشته است که به طور همزمان موجب تکامل صنایع کارخانه‌ای شدند از جمله این که به مجرد آن که ارتباط با هند شرقی از طریق دماغه امید برقرار شد، کالاهایی که به بازار عرضه می‌شدند، افزایش یافتند. از این‌ها گذشته می‌توان سیستم مستعمراتی و توسعه تجارت دریایی را نام برد. نکته دیگری که در رابطه با صنایع کارخانه‌ای به اندازه کافی مورد توجه قرار نگرفته است، بی‌شمار شدن عده بی‌شماری خدمه اربابان فنودال است که بستگان تحت تکفل‌شان قبل از راه یافتن به کارخانه، در به در شده بودند. علاوه بر این، در نتیجه تبدیل زمین‌های مزروعی به چمنزارها و در اثر پیشرفت در امور کشاورزی، تعداد کمتری کارگر برای امور زراعتی مورد احتیاج بود و این‌ها که کارشان را از دست داده بودند، در طول قرن‌ها به شهرها هجوم آوردند و این روستائینان، تکیه‌گاه نیرومندی برای کارخانه‌ها به وجود آوردند. توسعه بازار، انباشت سرمایه‌ها،

چکیده ای از فقر فلسفه

تغییراتی که در موقعیت اجتماعی طبقات به وجود آمد و وجود عده‌ای که می‌دیدند منابع درآمدشان به

غارت می‌رود، همه این‌ها از جمله پیش‌شرط‌های تاریخی به وجود آمدن کارخانه بودند.»

«از نظر آقای پرودون که همه چیز را وارونه می‌بیند - البته اگر اصولاً آن‌ها را ببیند - تقسیم کار

به مفهوم آدام اسمیت، قبل از کارگاه که در واقع شرط موجودیت آن می‌باشد، به وجود آمده است.»

«ماشین، به معنی واقعی مربوط به اواخر قرن 18 می‌شود. چیزی مسخره‌تر از این نیست که

ماشین‌ها را آنتی‌توت تقسیم کار و سنتز آن را، برقراری وحدت کارهای مجزا شده بدانیم.

ماشین، ترکیب ابزار کار است و به هیچ وجه وسیله ارتباط کارها برای خود کارگر نیست.»

چارلز بابیج، ریاضی دان و اقتصاددان انگلیسی می‌گوید: «اگر در اثر تقسیم کار، هر

فعالیت خاص به استفاده از ابزار ساده‌ای محدود شود، در این صورت ترکیب همه این ابزارها که به

وسیله یک موتور واحد به حرکت در می‌آیند ماشینی را تشکیل می‌دهند.» و «از نظر آقای پرودون،

تمرکز ابزار کار به معنی نفی تقسیم کار است. ولی در حقیقت ما مکرراً عکس آن را می‌یابیم. به

همان اندازه که تمرکز ابزار کار توسعه می‌یابد، تقسیم کار نیز توسعه می‌پذیرد و برعکس. و به این

علت هر گونه اختراع بزرگ تکنیکی، تقسیم کار بیشتری را به همراه می‌آورد و هر گونه توسعه

تقسیم کار به نوبه خود موجب اختراع ماشین‌های جدیدی می‌شود.»

مارکس می‌افزاید: «پیدایش اولین کارخانه‌ای که مجهز به موتور بود، به وسیله اقداماتی مشخص

می‌شود که همه چیز بود جز انسان دوستی. خردسالان به ضرب شلاق به کار کشیده شدند و مورد

استفاده سوداگرانی قرار گرفتند که با یتیم‌خانه‌ها زد و بند داشتند.»

## رقابت و انحصار :

پرودون : «رقابت و همکاری از هم پشتیبانی می‌کنند و بسیار بعید است که یکدیگر را کنار

بگذارند و حتی از هم جدا نمی‌باشند هر کس از رقابت صحبت کند، هدف مشترک را پیش شرط آن

می‌داند، بنابراین، رقابت خودخواهی نیست و این تأسفانگیزترین خطای سوسیالیسم است که

سرنگونی جامعه را در آن می‌بیند»

**پاسخ مارکس :** «هرکس از رقابت صحبت کند، از هدف مشترک سخن می‌گوید و این از یک سو

ثابت می‌کند که رقابت همکاری است و از سوی دیگر ثابت می‌کند که رقابت خودخواهی نیست. و اگر

چکیده ای از فقر فلسفه

کسی از خودخواهی صحبت کند، آیا از هدف مشترک نیز سخن نمی‌گوید؟ همه خودخواهی‌ها در جامعه به وسیله جامعه صورت می‌گیرد. بنابراین، پیش‌شرط آن جامعه - یعنی هدف‌های مشترک، نیازمندی‌های مشترک و وسایل تولید مشترک - و غیره و غیره است. پس آیا صرفاً برحسب تصادف است که همکاری و رقابتی که سوسیالیست‌ها از آن صحبت می‌کنند، حتی از هم جدا نمی‌باشند؟ سوسیالیست‌ها خیلی خوب می‌دانند که جامعه کنونی براساس رقابت استوار است، پس چگونه می‌توانند رقابت را به سرنگونی جامعه کنونی متهم کنند، جامعه‌ای که خودشان می‌خواهند آن را سرنگون سازند؟ و چگونه سوسیالیست‌ها می‌توانند رقابت را متهم به سرنگونی جامعه آینده نمایند، جامعه‌ای که برعکس، سرنگونی رقابت را در آن می‌بینند؟»

سپس مارکس به نظر آقای پرودون درباره مالیات‌ها اشاره می‌کند و می‌گوید: «آقای پرودون به خاطر آن که گذار دیالکتیکی به مالیات‌ها را که در تعقیب انحصار فرا می‌رسند انجام دهد، از ناپیغه جامعه که بدون بیم و هراس راه پر پیچ و خم خود را پیموده است، صحبت می‌کند و می‌گوید این ناپیغه جامعه بعد از آن که «بدون احساس پشیمانی و تردید با گام‌های مصمم به سر منزل انحصار رسید، نگاه اندوه باری به پشت سر خود می‌افکند و پس از یک غور و تأمل عمیق، تمام اشیاء تولید شده را مشمول مالیات می‌سازد و تشکیلات اداری کاملی به وجود می‌آورد تا همه مشاغل در اختیار پرولتاریا قرار گیرد و مخارج آن‌ها به وسیله انحصارداران پرداخت شود.» فلسفه فقر؛ پرودون؛ جلد اول صفحه 284 و 285

درباره این ناپیغه که بدون صرف صبحانه در راهی پرپیچ و خم به گردش پرداخته است، چه می‌توان گفت؟ و درباره این گردش که منظور دیگری جز این ندارد که بورژوازی را به وسیله مالیات‌ها نابود کند، چه بگوییم؟ حال آن که منظور از مالیات‌ها این است که برای بورژوازی وسایلی بیافریند تا به عنوان طبقه حاکم بر سر کار بماند. برای آن که به طور ضمنی نشان دهیم که آقای پرودون چگونه با جزئیات اقتصادی بازی می‌کند، کافی است اشاره کنیم که از نظر او مالیات مصرف به خاطر مساوات و مساعدت به پرولتاریا وضع شده است.»

## مالکیت ارضی و بهره مالکانه :

پرودون : «منشاء مالکیت ارضی، به اصطلاح غیراقتصادی است یعنی بر مبانی روانشناسی و اخلاقی استوار است که با تولید ثروت رابطه صرفاً بسیار دوری دارند.»



چکیده ای از فقر فلسفه

**پاسخ مارکس :** «به این ترتیب آقای پرودون ناتوانی خود را در مورد درک منشاء اقتصادی

مالکیت ارضی و بهره مالکانه اعلام می‌دارد و اعتراف می‌کند که این عجز او را مجبور کرده است که به مبانی روانشناسی و اخلاقی متوسل گردد. و گرچه این مبانی عملاً فقط رابطه بسیار دوری با تولید ثروت دارند ولی رابطه بسیار نزدیکی با تنگی میدان دید تاریخی او دارند. آقای پرودون ادعا می‌کند که منشاء مالکیت ارضی، محتوی عرفانی و اسرارآمیزی دارد. اگر به اصطلاح آقای پرودون، منشاء مالکیت ارضی را اسرارآمیز تلقی کنیم و بنابراین مناسبات میان تولید و توزیع وسایل تولید را به صورت رازی درآوریم، آیا این به معنی نفی هرگونه ادعایی در مورد علم اقتصاد نیست؟»

### **اعتصابات و اتحادیه کارگران :**

**پرودون:** «هیچ افزایش مزدی، نمی‌تواند تأثیر دیگری جز افزایش بهای غلات، شراب و غیره داشته باشد.. یعنی آن که موجب گرانی می‌شود. مزد چیست؟ قیمت مخارج غلات و غیره است، بهای کامل هر چیز است. حتی می‌توانیم باز هم ادامه بدهیم و بگوییم مزد نسبت عناصری است که ثروت را تشکیل می‌دهند و تجدید تولید روزانه آن‌ها توسط توده کارگران به مصرف می‌رسد. بنابراین دو برابر کردن مزد یعنی این که به هر تولیدکننده سهمی بیشتر از محصول او واگذار شود، یعنی چیزی که یک تضاد است. و چنانچه این افزایش فقط مشمول تعداد کمی از صنایع شود به معنی اختلال عمومی در امر مبادله است، به عبارت دیگر به معنی گرانی است... من اعلام می‌دارم: اعتصابات که منجر به افزایش مزد گردند، غیرممکن است موجب افزایش عمومی قیمت‌ها نشوند: این به همان اندازه طبیعی است که دو ضرب در دو می‌شود چهار.»

**پاسخ مارکس :** «ما منکر همه این ادعا می‌شویم به استثنای این که دو ضرب در دو می‌شود

چهار.

نخست آن که گرانی عمومی وجود ندارد. هر آینه بهای همه چیز همزمان با مزد، دو برابر می‌شود، در این صورت تغییری در قیمت‌ها به وجود نیامده بلکه تغییری در اصطلاحات حاصل شده است. علاوه بر این، افزایش عمومی مزدها هرگز نمی‌تواند کمتر یا بیشتر موجب نگرانی عمومی کالاها گردد. در واقع چنانچه تمام صنایع تعداد یکسانی از کارگران را به نسبت سرمایه ثابت (متناسب با ابزار کاری که آن‌ها مورد استفاده قرار می‌دهند) استخدام کنند، در این صورت افزایش عمومی مزدها موجب پایین آمدن عمومی سودها می‌شود و ارزش بازار کالاها دچار تغییری نخواهد شد. از آن جا که نسبت

چکیده ای از فقر فلسفه

کار یدی به سرمایه ثابت، در صنایع مختلف نامساوی است، تمام رشته های صنعتی ای که به طور نسبی از مقدار بیشتری سرمایه ثابت و تعداد کمتری کارگر، استفاده می کنند، دیر یا زود مجبور خواهند که بهای کالاهای خود را تنزل بدهند. و برعکس، چنانچه ارزش کالاهای آن ها تنزل نکند، سود آن ها از نرخ متوسط سود بالاتر خواهد رفت. ماشین ها، مزدی دریافت نمی کنند و به این جهت افزایش عمومی مزدها کمتر شامل صنایعی خواهد شد که در مقایسه با صنایع دیگر، بیشتر از ماشین استفاده می کنند تا کارگر. از آن جا که رقابت همواره دارای گرایش است که موازنه ای میان سودها برقرار نماید لذا سودهایی که از نرخ متوسط سود بالاتر باشند، می توانند فقط جنبه موقتی داشته باشند. به این ترتیب صرف نظر از پاره ای نوسانات، افزایش عمومی مزدها به جای آن که طبق نظر آقای پرودون، موجب گرانی عمومی بشود، بیشتر باعث آن خواهد شد که قیمت ها تا حدودی تنزل کنند، یعنی تنزل قیمت بازار کالاهایی که عمدتاً به کمک ماشین ها ساخته می شوند.

ترقی و تنزل سودها و مزدها صرفاً بیانگر مناسباتی هستند که در آن، سرمایه داران و کارگران از محصول یک روز کار، سهم می برند بدون آن که این ترقی و تنزل در اکثر موارد بر روی بهای محصول تأثیری داشته باشد. اما این که «اعتصابتی که منجر به افزایش مزدها می شوند، موجب افزایش عمومی قیمت ها و حتی موجب گرانی می شوند» ایده ای است که فقط می تواند از مغز شاعری که کسی درکش نکرده است، تراوش کرده باشد.

در انگلستان، اعتصابت مرتباً موجب اختراع و استعمال ماشین های جدیدی بوده اند، می توان مدعی شد که ماشین ها، حربه هایی بودند که سرمایه داران به کار می بردند تا سرکشی کاری را که مستلزم مهارت بود، فرو نشانند. بزرگترین اختراع مدرن یعنی ماشین های ریسندگی خودکار، کارگران ریسنده شورش را از میدان راند. هر آینه اتحادیه های کارگری و اعتصابت هیچ تأثیر دیگری جز این نداشتند که موجب اختراعات مکانیکی ای که علیه خودشان به کار می رفت شده باشند، تازه به همین دلیل هم که باشد تأثیر عظیمی بر روی تکامل صنعت داشته اند.»

و سرانجام مارکس پس از اشاره به نظر پرودون در خصوص غیرقانونی بودن، ضروری نبودن و غیرقابل قبول بودن اعتصابت کارگری می افزاید :

«اقتصاددانان و سوسیالیست های تخیلی (سوسیالیست های آن زمان- فوریریسست ها در فرانسه و اوونیسست ها در انگلستان) صرفاً بر سر یک نکته با هم توافق نظر دارند و آن هم محکوم کردن اتحادیه هاست ولی انگیزه آنان در این محکومیت، متفاوت است. اقتصاددانان به کارگران می گویند: با هم ائتلاف نکنید، شما به وسیله اتحادیه های تان سد راه سیر منظم صنعت می شوید و مانع آن

چکیده ای از فقر فلسفه

می‌گردید که کارخانه‌داران قادر به انجام سفارشات خود باشند، شما مزاحم تجارت می‌شوید و موجب تسریع نفوذ ماشین‌هایی که تا حدودی کار شما را زائد خواهند ساخت. و به این ترتیب مجبور خواهید شد که به دستمزد کمتری تن در دهید. از این گذشته، اقدام شما بیهوده است. دستمزد شما همواره به اقتضای مناسبات عرضه و تقاضای کار تعیین می‌شود و این، هم مسخره است و هم خطرناک که شما بخواهید در مقابل قوانین ابدی اقتصاد سیاسی مقاومت نمایید. سوسیالیست‌ها خطاب به کارگران می‌گویند: با هم اتحاد نکنید، چون به هر حال چه فایده‌ای از آن خواهید برد؟ افزایش دستمزد؟ اقتصاددان‌ها به وضوح برای شما ثابت خواهند کرد که در تعقیب آن، سال‌ها وقت لازم خواهید داشت تا بتوانید از طریق افزایش دستمزد، فقط مخارجی را که شما مجبورید برای سازماندهی، و حفظ اتحادیه‌های‌تان بپردازید، تأمین کنید. ما به عنوان سوسیالیست به شما می‌گوییم که صرف نظر از مسئله مربوط به پول، شما همان کارگری خواهید بود که هستید، همان طور که کارخانه‌دار نیز کما فی‌السابق کارخانه‌دار خواهد ماند. پس اتحادیه موقوف! سیاست موقوف! مگر متحد شدن به معنی دست زدن به سیاست نیست؟ اقتصاددانان می‌خواهند که کارگران، جامعه را با همان ترکیبی که دارد بپذیرد و از دست‌والعمل‌هایی که ایشان (اقتصاددانان) برای‌شان تعیین کرده‌اند و مقرر داشته‌اند، پیروی نمایند.

سوسیالیست‌های علمی، می‌خواهند که کارگران جامعه کهنه را کنار بگذارند تا بتوانند بهتر به جامعه نوینی که آن‌ها (سوسیالیست‌ها) با آن همه دوراندیشی تدارک دیده‌اند، قدم بگذارند. اولین کوشش‌هایی که کارگران برای همکاری با یکدیگر به عمل می‌آورند، همواره شکل اتحادیه را به خود می‌گیرد. صنعت بزرگ، عده‌ای از مردم را که با یکدیگر آشنا نیستند، در یک نقطه گرد هم می‌آورد. رقابت، موجب جدایی منافع‌شان می‌شود ولی مسئله مزد، یعنی نفع مشترک‌شان در برابر صاحبان کارخانه‌ها، آن‌ها را بر محور اندیشه مقاومت مشترک یعنی اتحاد متفق می‌سازد. مناسبات اقتصادی سرمایه داری، ابتدا توده مردم را مبدل به کارگر کرد. سلطه سرمایه موقعیت و منافع مشترکی را برای این توده به وجود آورد. به این ترتیب این توده، فعلاً یک طبقه مخالف سرمایه است ولی برای خودش هنوز یک طبقه نیست. این توده، طی مبارزه‌ای که ما فقط به چندین مرحله آن اشاره کردیم، متحد می‌شود و خود را به صورت یک طبقه انسجام می‌بخشد و منافع می‌کند، منافع طبقاتی می‌شوند. البته مبارزه طبقه‌ای علیه طبقه دیگر، یک مبارزه سیاسی است.

... تحقیقات زیادی به عمل آورده‌اند تا مراحل مختلفی را که بورژوازی از اجتماعات شهری تا دوران انسجام خود به صورت یک طبقه، طی کرده است، تشریح نمایند. اما وقتی قرار است در مورد

چکیده ای از فقر فلسفه  
اعتصایات، اتحادیه‌های کارگری و سایر اشکالی که پرولتاریا تحت آن‌ها در برابر دیدگان ما سازمان  
خود را به عنوان یک طبقه به وجود می‌آورد، تحقیق شود، آن وقت عده‌ای شدیداً بیمناک می‌شوند و  
عده دیگری به پیروی از مکتب ترانس سندنتال آن را تحقیر می‌کنند. وجود یک طبقه تحت ستم، شرط  
حیاتی هر جامعه‌ای است که بر اساس اختلاف طبقاتی استوار است. بنابراین، رهایی طبقه تحت ستم  
ضرورتاً شامل آفریدن یک جامعه نوین است. رهایی طبقه تحت ستم، مستلزم فرا رسیدن مرحله‌ای  
است که در آن نیروهای تولید و مناسبات اجتماعی موجود دیگر قادر نباشند در کنار یکدیگر به بقای  
خود ادامه دهند.

... طبقه کارگر در سیر تکاملی خود، سازمانی را جانشین جامعه کهنه بورژوازی خواهد ساخت که  
فاقد طبقات و اختلافات آن‌ها است و دیگر در واقع قهر سیاسی‌ای وجود نخواهد داشت، زیرا درست  
همین قهر است که مظهر رسمی اختلافات طبقاتی در درون جامعه بورژوازی است. در این فاصله،  
آنتاگونیسم بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه یک طبقه علیه طبقه دیگر است. مبارزه‌ای که  
عالی‌ترین تجلی آن، یک انقلاب کامل است.

... در نظامی که طبقات و اختلافات طبقاتی در آن وجود نداشته باشد، رفورم‌های اجتماعی، دیگر  
انقلابات سیاسی نخواهند بود. تا وقتی که این زمان فرا برسد، در آستانه هر تغییر شکل کلی جدید  
جامعه، آخرین علم‌الاجتماع همواره چنین خواهد بود {که ژرژ ساندر گفته است} : «یا مرگ یا مبارزه،  
جنگ خونین یا نیستی، مسئله به این صورت سرسختانه مطرح است.»